

رضا ابراهیمی

نفحات نفت

جستاری در فرهنگ نفتی و مدیریت دولتی

🌐 ofoqco.com

📄 ofoqpublication

📱 ofoqpublication

- ۹ / مقدمه
- ۱۵ / درآمد
- ۲۱ / قانان
- ۳۳ / بی‌کارآفرین
- ۵۵ / منطق آزاد!
- ۷۷ / نه عامه‌پسند، نه خاصه‌پسند؛ فقط داستان مسوول‌پسند
- ۹۱ / کدام استقلال، کدام پیروزی
- ۱۰۱ / صنعت دولتی شدنِ نفت
- ۱۰۹ / حزب در پیت!
- ۱۳۱ / ریاستِ نفتی
- ۱۵۱ / آن‌چه خوبان همه دارند، ما هم داریم!
- ۱۸۵ / جمهوری اسلامی پاکستان
- ۱۹۱ / اقتصاد موردنظر در دست‌رس نیست چیست
- ۱۹۵ / افق
- ۲۰۱ / توسعه‌ی چینی و هندی و ژاپنی و مالزیایی و ...
- ۲۰۹ / زمین صاف، زمین گرد، زمین مشبک
- ۲۱۷ / مقصر، مدیر سہل‌ت نیست

قانان

اوقات خوش آن بود که در فضای سبز دانش‌گاه مان سپری می‌شد! امروز که پیرانه سر خاطراتِ قریب به دو دهه‌ی پیش را مرور می‌کنم، بیش از این که خاطره داشته باشم از کلاس‌ها و آزمایش‌گاه، فضای سبز شریف را به یاد می‌آورم و هفت-هشت بیدِ مجنون‌نی را که سایه می‌کردند، آفتابِ تندِ تهران را. فضایی بود بین چند دانش‌کده؛ چمن‌کاری شده و باصفا. هنوز از این آب‌چرخ‌کن‌های مکانیکی باب نشده بود و ما مجبور بودیم روزی سه بار سلام کنیم به مش جمشید باغبان و گه‌گذاری برای ش‌چای بگیریم توی یک‌بار مصرف تا اجازه دهد که بنشینیم روی چمن، زیر سایه‌ی بیدِ مجنون و چای آب‌زیپو بالا بیاندازیم، که تفاعری هم بود به باقی هم‌دانش‌گامی‌ها وقتی مش جمشید سرشان فریاد می‌کشید که "هو! آدم حسابی راهِ سمت‌ه را ول می‌کند و می‌آید از روی گل و شلِ چمن راه می‌رود؟!"

در همین نشست و برخاست‌ها روی چمن‌های شریف بود که بارها فریاد مش جمشید را شنیدیم و همان‌جور که خودمان لم داده

بودیم روی چمن، خرده گرفتیم اول به دانش جونماهایی که مسیر پیاده‌راه را رها می‌کردند و میان‌بر می‌زدند توی چمن‌ها و بعدتر که سوزنی به خودمان زدیم، خرده گرفتیم به طراحان فضای سبز دانش‌گاه و بعدتر...

فضای سبزی بود بین چند دانش‌کده؛ دانش‌کده‌ی ریاضی و مکانیک و شیمی... کتاب‌خانه در قسمت آفتاب‌گیر فضای سبز بود و بوفه و سالن ورزش و مسجد طرفی دیگر. طراح فضا دو راه اصلی متقاطع عمود بر هم طراحی کرده بود وسط چمن. با همه‌ی فریادهای مش جمشید می‌شد پاکوب‌های فراوانی را روی چمن پیدا کرد. پاکوبی عریض که دیگر هیچ جوانه‌ی چمنی هم در میانه‌ی گل و شل‌راهش سر برنیاورده بود و این راهی بود که کجکی از دانش‌کده‌ی مکانیک شروع می‌شد و می‌رفت تا برسد کنار بوفه که مسیر هر روزه‌ی چای و سیگار رفقا بود بعد از طراحی اجزا! مسیرهای دیگری نیز بود مثل مسیر پاکوب کم‌عرض تری که البته جاپاهای گودتری داشت و این نبود مگر مسیر حرکت دو سه تا از بچه‌گول‌های متالورژی به سمت سالن ورزش. مسیر کتاب‌خانه کم‌تر پاکوب داشت و اصالتاً هر که به کتاب‌خانه می‌رفت، به قدری تربیت شهرنشینی داشت که از پیاده‌راه سیمانی دورتر برود...

خیلی زیاد در بحر پاکوب‌های چمن بین دانش‌کده‌ها مستغرق می‌شدیم. مایه‌ی تفریح مان بود. کسی مثلاً جاپای مهدی ریش را پیدا می‌کرد از دانش‌کده‌ی ریاضی به مسجد که آن‌زمان‌ها خیلی الاهی

قلبی محجوب بود و دیگری مسیر قدم زدن کج و معوجی را منسوب می‌کرد به ما، وقتی از کلان‌معارف بیرون زده بودیم و...
اما با این مسیرهای پاکوب چه کردند؟ روزی وقتی چای به دست رفتیم به سمت سایه‌ی بید مجنون، مش جمشید را دیدیم که آخرین بند پلاستیکی را به میل‌گردی بدقواره می‌بندد مبادا که کسی وارد فضای سبز شود! گفتیمش که مش جمشید بفرما چای! اخم مان کرد و به جای جواب گفت:
حالا سر پیری هر بار باید این‌ها را باز کنم تا بروم داخل برای آب‌یاری!

راست می‌گفت! سرگئی بوبکا نبود که پیرد از روی طناب! از آن به بعد مجبور بودیم تا چای را روی نیمکت‌های سیمانی، در مسیر سیمانی بخوریم. از آن به بعد همه مجبور بودند، خلاف قضیه‌ی حمار، به جای حرکت در کوتاه‌ترین مسیرها که خط راستی است میان دو نقطه، اقبالاً دو بار پیچ بخورند در مسیر متقاطع و... مدام مش جمشید بیل دست‌ش بود و مسیرهای پاکوب سابق و اسبق را شخم می‌زد و آب می‌پاشید و در آن‌ها چمن می‌کاشت...

عده‌ای دانش‌جونما (!) البته بعدتر طناب‌ها را کردند و دوباره مسیرها را احیا کردند و زیر سایه‌ی بید مجنون چای خوردند و البته ترکمیشه‌ی انضباطی هم به حساب‌شان رسید. بعدتر دیده شد که تابلوهایی با کلی هزینه خوش‌نویسی شد که "دانش‌جو به فضای سبز احترام می‌گذارد" و "احترام به فضای سبز نشانه‌ی شخصیت